

در ستایش عشق و محبت

در این تیره فضای دلگیر نه تنها اژدهای جنگ و خشونت احساس، عاطفه، محبت و عشق را دم می کشد، بلکه صداقت، پاکی، خلوص و آن کشش های بسیار ظریف و اسرارآمیز عشق و محبت که در فطرت و نهاد انسانی نهفته است و فقط در آئینه قلب پاکان و نیکان فرصت تجلی می یابد، نیز به طور ناخودآگاه و عمدی مورد تاخت و تاز قرار می گیرند. اگر عشق و محبت را از قلب بشریت بگیری چیزی باقی نمی ماند جز ماشین ویرانگر جنگ، کشتار، خشونت و ستمگری. به قول پیر میکده عشق حافظ:

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد
عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد
جلوه کرد رخت دید ملک عشق نداشت
عین آتش شد ازین غیرت و بر آدم زد
مدعی خواست که در آید به تماشاگاه راز
دست غیب آمد و بر سینه نامحرم زد

این فیض سردمدی را هر دلی نمی تواند از گوهر هستی حاصل کند. این رازها در ناخود آگاه نیکان و در ذات هستی صادقان به طور گوهری وجود دارد که بیخبران کوردل از آن سخت غافل اند. به قول حافظ که چه خوش سروده است.

با مدعی مگویند اسرار عشق و مستی
تا بیخبر بمیرد در قید خود پرستی

به راستی اگر آدم در اعماق وجود خود، در ژرفنای امواج مغز و در لابلای دلهایی که چون چشمه حقیقت پاک و شفاف اند، به سیر و سیاحت بپردازد به چیزهایی دست می یابد که در زندگی عادی و روزمره هرگز به حاصل آمده نتواند. از این جاست که هرکسی شاعر شده نمی تواند و هر دلی مجنون و لیلی، فرهاد و شیرین، رابعه و بکتاش، جلالی و سیاه موی و ... شده نمی تواند. آنچه ما در فرهنگ و مدنیت خود به عنوان ارزشهای ناب داریم با عشق، محبت، صداقت، نیکی، بی ریایی، صفای دل و عرفان آمیخته است. اگر این ارزشها را از فرهنگ، ادبیات و مدنیت خود بگیریم جز افراطیت کور، تعصب هستی سوز و تحجر تاریک چیز دیگری باقی نمی ماند.

هرگاه انسان ها به آوازهای جان و دل که از نای عشق، محبت و هنر بدرآید گوش فرا دهند و لحظه بی در خلوت دل به خود ببندیشند، آن انرژی های پاکیزه و نابی که در فطرت انسان نهفته است و آنان را از بدی، دل آزاری، توهین به دیگران، ظلم، ستمکاری و هیولای حرص و آز (به طور حقیقی نه ریاکارانه) دور می سازد، کشف و درک می کنند.

به راستی اگر آدم گوهر واقعی خویش را بشناسد، دل او به جام جم تبدیل می شود که در آن حقیقت عشق و صفای دل را به طور شفاف دیده می تواند. باز حافظ می سراید:

سالها دل طلب جام جم از ما می کرد
آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا می کرد
گوهری کز صدف کون و مکان بیرون است
طلب از گم شدگان لب دریا می کرد

انسان ها صادق و پاک در روابط عشق در هستی که نمودی از گوهر لایتنای ذات است، چونان درهم می آمیزند (که خارج از زمان و مکان)، به اقیانوس وحدت می رسند و یگانگی امواج ناخودآگاه فطرت ازلی خود را در گستره لایتنای هستی به ابدیت ارتقاء می بخشند و این در حقیقت فنای سرمدی در اصل ذات می باشد. در این رابطه مولانای بزرگ می فرماید:

گفت مجنون من نمی ترسم ز نیش
صبر من از کوه سنگین هست بیش
لیک از لیلی وجود من پر است
این صدف پر از صفات آن دُر است
ترسم ای فساد گر قصدم کنی
نیش را ناگاه بر لیلی زنی

در رابطه مجنون و لیلی ما فنا در فنای حقیقی را می یابیم که از آن بقای جاودان تجلی یافته است و آن در واقع جلوه بی از فنا در بقای مطلق است که فقط در اوج کمال روابط انسانی در حالت ناخودآگاهی بس زلال و نامرعی تبارز کرده می تواند؛ این در اراده عقل و حواس ساده و بسیط روزمرگی نیست؛ بلکه چیزی است از نوع آن معجزه های عشق و اقیانوس بیکران ذات و فطرت انسانی. ای کاش (در این فضای مسموم و پرآزار)، آدم بتواند به آن چشمه سرمدی برسد و برای همیشه آرامش و جاودانگی یابد. حضرت مولانای بلخی در این رابطه نیز سراییده است:

میل اندر مرد و زن حق زان نهاد
تا بقا یابد جهان زین اتحاد
گرچه آن وصل بقا اندر بقاست
لیک زوال آن بقا اندر فناست

در سوژه بنیادی روابط لایتنهای زن و مرد که هنوز در شرق و غرب با مشکل و تناقضات متنوعی گرفتار است، نیز عشق و محبت واقعی که از ذات دو طرف فواره می زند، مطرح می شود. این روابط زمانی با فطرت انسانی وحدت کامل می یابد که شعور اجتماعی زن و مرد در حد شناخت گوهری هر دو جنس واحد، رشد کرده باشد. تناقضات، استحکاک ها، دردها، ستمگری ها و آزارهایی که هر دو طرف را در تئور آتش می سوزاند، باز هم از عدم رشد و تکامل کافی شعور برای کشف ضرورت این روابط ذاتی منشاء می گیرد. قوانین مدنی در کشورهای غربی تنها جنبه های عام این روابط را در سطح زندگی روز مره تا حدودی تنظیم کرده است؛ اما از کشف آن روابط ذاتی (که تنها به یاری عشق، محبت و درک ذات و فطرت زن و مرد میسر است) بسی عاجز است. در کشورهای ما هنوز ضرورت این درک و شناخت به طور بنیادین آن در اذهان زنده نشده است و زنجیرهای تعصب، خشونت و تحجر بر دست و پای شعور سرکوب شده انسانی هرنوع فرصت فکر و اندیشه آزاد را از ما گرفته است.

در هر حال برای تنظیم بهتر درک و شناخت و تعادل عام این روابط پذیرش مساوات و حق گزینش برای زندگی زن و مرد اصل اساسی می باشد. خوشبختانه که (حق پیوند و جدایی در اصل گزینش) در قوانین مدنی غرب به طور مفصل بیان شده است. همچنان در اسلام نیز (حق ازدواج و طلاق) قبول شده است؛ اما اوج تکامل روابط زن و مرد در اذهان رشد یافته و جام جم دل های به اقیانوس پیوسته فقط و فقط در وحدت همه جانبه (که فنای شان را در حل شدن با همگیری) در بقای هستی بیکرانه جاویدان می سازد، به حاصل آید. در غیر آن عمری در تناقض و ستیز درونی گذرد و آرامش دل و آسایش جان و تن هرگز بدست نیاید. در این مورد من هم پژوهش هایی دارم و هنوز سخت به دنبال کردن آن علامندم. در این جا اگر مایلید برای تنوع هم که شده غزلی از غزل های سالیان بسیار پیشینم را بخوانش بگیرید. همچنان این غزل در کتاب مجموعه اشعارم که در سال 1387 خورشیدی نشر شده است، نیز ثبت می باشد.

تیغ غمزه

نمک پاشی مکن بر زخم ناسور دل ریشم
بکش جانا به تیغ غمزه فارغ کن ز تشویشم
بدل تنها اگر عشق و صفا باشد شوم آزاد
ز قید و بند زندان تن و نفس بد اندیشم
مرا عشقی ده و سوزی که اندر سر نماند هیچ
نه پروای زر و سیم و نه سودای کم و بیشم
ندارم طاقت کنج قفس را در بر صیاد
ازیرا شاعر وارسته و آزاد اندیشم
چنان از عالم پر فتنه گاهی می کنم پرواز
که فارغ می شود اندیشه از بیگانه و خویشم
ز تاب عشق پرشوری دگر بند گران بگسست

چه می پرسی ز نام و مکنّت و اندیشه و کیشم
خیال چشم شهلائی کسی مستم کند هر دم
چه پروایی اگر نوشم دهد میخانه گر نیشم
ز بس مکر وریا دیدم ز شیخ و زاهد و اشراف
رفیق و همدم آزادگان و یار درویشم

رسول پویان

1364/6/28